

نگاهی به زندگینامه و تفکرات مردی به نام:

## حجة السلام ابو حامد محمد غزالی

پیشوایی که او را در قرن پنجم هجری، در فقه و حکمت و کلام، سرآمد عصر خود شمرده اند.

به کوی میکده گریبان و سرفکنده روم  
چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش  
" حافظ "

نویسندگان و مورخان برجسته ما، درباره امام محمد غزالی، مشهورترین فقیه جهان اسلام، مطالب زیادی به رشته تحریر در آورده اند. جملگی مراتب علم و دانش و تسلط او را بر مسایل دینی بسیار ستوده اند، اما همیشه توأم با نوعی چشم پوشی بوده است که از دید خوانندگان کنجکاو پنهان نمی ماند. او آن که خود کم و بیش، کشیش دینی و تمایل عرفانی داشته اند، برای این مرد زیرک موقع شناس، هم از نظر فقاقت که آن را ترک گفته و هم از نظر مشرب صوفیگری که به آن پناه برده است، مقامی برتر او همگنان قایل شده اند و به ویژه درباره تحولات فکری او در جهان اسلام داد سخن داده اند.

می دانیم که در خانقاه ها، در توبه همیشه باز بوده است. هر کس پذیرفته میشد، قلم عفو بر گناهان گذاشته اش می کشیدند. آقای ایرج یاسینی در ره آورد نوشته اند: مُرید در محضر پیر، به گناهان و باورها و پندارهای قبلی خود اعتراف می کند. ابو حامد غزالی هم یکی از آن گناهکاران است که در سال های آخر زندگی به کشر صوفیگری روی آورده و خانقاه نشین شده است و خود معتقد است که سالک باید هر روزه گناهان خویش را نزد مُرشد اعتراف کند.

این مرد مُرشد که در وجود خدا شک کرده بود، همه جا تأکید داشت که برای دستیابی به حقیقت باید از مطالعه جزء لایتجزا شروع کرد (پله پله تا عرش خدا) اما خود بی مُرشد و پیر، با یک جهش عدم در عالم عرفان گذاشت و توصیه های قبلی خود را به فراموشی سپرد.

دیترسی می گوید " چون منکر وجود خدا بود، این مُلحد ناامید مثل کسی که بخواهد خودکشی کند، با یک خیز قدم در عالم وحدت وجود گذاشت تا بتواند تفکرات علمی را از بین ببرد. " اشتاینر نیز نظر مشابهی را ابراز می کند. و همچنین حافظ نکته دان هم به شیوه خاص خود می سراید:

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد  
این زمان سر به ره آرم، چه حکایت باشد؟

زاهد آره به رندی نبرد معذور است  
من که شب ها زه تقوی زده ام با دَف و چنگ

لوطی غلامحسین معروف، وقتی در سر گذر معرکه می رفت اغلب این شعر را خطاب به نوچه اش می خواند:

هیچ آهن خنجر تیزی نشد  
تا که شاگرد شکر ریزی نشد

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد  
هیچ حلوایی نشد استادکار

تا زمانی که از خوان گرم خواجه نظام الملک بهره می برد، با کبکبه حرکت می کرد و با جاه و جلال می زیست. سخنی از عرفان و تصوف بر زبان نداشت. به دستور خواجه به دفاع از دین می پرداخت و به امر خلیفه، کتاب در رد روشنفکران و آزاداندیشان می نوشت. در برابر فلسفه که باعث نگرانی خلافت شده بود، موضع می گرفت. فلاسفه را می کوبید، چون خلافت

را تضعیف می کردند، و خاطی ها را نفی می کرد، چون سنت را نادیده می گرفتند. همه اینها اما بهره ای نداشت جز تقویت می نویسد: « مبارزه با فلسفه باطنی ها، تقویت یک اساس فاسد بود که جز استاد زرین کوب اتحاد نامقدس خلافت و سلطنت. تعدی و تجاوز حاصلی نداشت.» و این یکی از اثرات وجودی غزالی در جهان اسلام است که می بایستی بیش از یک اشاره کوتاه مورد عنایت استاد و دیگران قرار بگیرد.

در شناخت هر عنصر، لازم است که برخورد آن عنصر را با محیط پیرامونش در نظر داشت. همه پیشرفت های علمی بشر از این راه حاصل گردیده است. نیچه، فیلسوف بزرگ آلمانی می گوید: کیفیت هر چیز عبارت است از اثرات آن روی چیزهای دیگر، ابر و باد و مه و خورشید و فلک، تنها به این هدف نیامده اند که ما نانی به کف آریم و به غفلت بخوریم. هر یک از این عناصر در دگرگونی های طبیعت اثراتی دارند.

چونانکه حیوانات هم در طبیعت اثر گذارند، انسان هم از این قاعده مستثنی نیست، می بینیم که آدمی سقف آسمان را سوراخ کرده است. وقتی بیوگرافی کسی را می نویسیم و نقد می کنیم، هدف اصلی باید این باشد که بدانیم این آدم چه سودی و احیاناً چه زیانی برای خود، خانواده، یا جامعه داشته است. غزالی شباهت به کوه یخ دارد که بخش کوچک آن روی آب دیده می شود. آن چه توجه دوستداران او را جلب کرده همین بخش کوچک است. بخش بزرگتر، خدمت به سیستم فاسد و تلاش در سکون فکری جامعه اسلامی است، که بررسی آن تا حد ممکن، هدف این نوشتار است.

ابو حامد محمد غزالی در روزگاری به روی صحنه آمد که خطر بزرگی دین اسلام را تهدید می کرد. تساهل اضطراری عباسیان که بعضی از آن ها حتی آزادی بیان به دگراندیشان داده بودند، سبب شده بود که کتب فلسفی یونان یکی بعد از دیگری به عربی ترجمه شوند و فلاسفه بزرگی به ویژه در ایران پا به عرصه ظهور بگذارند. گوش مسلمان ها به پرسش های مذهبی آشنا شده بود و چون پاسخ قانع کننده ای شنیده نمی شد، اعتقادات دینی با سرعت رو به ضعف میگذشت و بنیاد دین که به خلافت عباسیان مشروعیت می داد، سست شده بود، از یک طرف، و از طرف دیگر، قدرت خلیفه به شدت کاستی یافته بود. باطنیون بیخ گوش المقتدی نشسته بودند، مکه و مدینه، شهرهای بزرگ اسلام به تصرف آن ها در آمده بود.

خلیفه که قدرت مقابله با این دو آفت بزرگ را نداشت، اوقات خود را به عیش و نوش می گذراند و از این که هنوز به نام او سکه می زدند دل خوش می داشت.

اما پیدایش سلجوقیان از شرق و توسعه قلمرو آنان در غرب که دوام دین را برای فرمانروایی خود ضروری می دانستند، روزنه امیدی بود که بر روی خلیفه گشوده می شد. سلاطین سلجوقی در شهرهای بزرگ، مدارس نظامیه که مرکز تدریس علوم دینی بود بنیان می نهادند، در حالی که خود چیزی از دین نمی دانستند. به مقتضای ضرورت، ابراز دینداری می کردند.

اما خواجه نظام الملک وزیر مقتدر ملکشاه که خود مردی متدین و در عین حال بسیار زیرک و هوشیار بود، از یک طرف استقلال و امنیت کشور را در نجات دین می دانست و از طرف دیگر می خواست به همت علمای اعلام مردم را در خواب خرگوشی ببرد، هر چه بیشتر اعتقاد به سرنوشت و تقدیر را به جای تلاش و تفکر در میان جامعه اسلامی رواج بدهد، تا مؤمنین به فردای نیامده بپردازند و از امروزشان غافل بمانند و او خود بی دغدغه خاطر، هم بر تسلط سیاسی بیفزاید و هم به ثروت اندوزی بپردازد.

این گفته هم از نیچه است: « اعتقاد به دنیای دیگر، آسودگی خیالی می آورد و نیاز به تفکر را از بین می برد.» و این همان چیزی است که خواجه طالب بود ( آسوده بخوابید، شهر در امن و امان است.)

بنابراین، نه تنها در توسعه نظامیه ها که در حکم حوزه های علمیه بودند می کوشید، یک حوزه سیار هم در لشکرگاهها و مراکز سپاهی تشکیل داده بود که زیر نظر مستقیم خودش اداره می شد. این حوزه در تمام مسافرت ها در رکاب خواجه نقل مکان می کرد، غذا، مسکن و ضروریات زندگی برای فقهائ این حوزه که با دقت انتخاب می شدند، با گشاده دستی فراهم بود. با چه هدف؟ بنشینند، بحث کنند، حدیث بگویند، رو در روی فلسفه بایستند و عملاً از پیشرفت علوم عقلی در جهان اسلام جلوگیری کنند. لشکرگاه در حقیقت مرکز صدور حدیث شده بود که از بالای منابر و فراز مناره ها همه روز در گوش مردم ساده دل خوانده می شد.

**ابن طفیل**، فیلسوف آندلسی می گوید: «در اثر رشد افکار عمومی و انتشار آثار ارسطو، پایه های مذهب سُست شده بود، چهل نفر از روحانیون به سرکردگی غزالی به جنگ با فلسفه قیام کردند.»

غزالی نه تنها مورد عنایت خواجه بود، بلکه محبت خلیفه به خصوص المُستظهر که سمت استادیش را هم داشت جلب کرده بود، و تا موقعی که نظام الملک کشته نشده بود و ملکشاه در فاصله کوتاهی بعد از او به مرگ مشکوکی نمرده بود، نشانی از نارضایتی در گرفتار و کردارش دیده نمی شد، اما پس از مرگ آن حامیان ناگهان خود را در میان خیل دشمنان و حسودان، امثال حسن ابن عتبه، قاضی القضاة بغداد که کمر به نابودی اش بسته بود، تنها دید. هرگز پیش بینی نمی کرد که به آن زودی چتر حمایت فرو افتد و کرسی ریاست به لرزه در آید.

با غرور و نخوت بی جا، بسیاری از اطرافیان را رنجانده بود، چراغی بهر تاریکی نداشت، مثل کسی که بین زمین و آسمان رها شده باشد، دستش به جایی بند نمی شد، در حقیقت مزدوری بود که بازوی قوی و نیرومندش را به امیری فروخته باشد، گلدیاتوری بود که به جنگ دشمنان می فرستادند.

**گونوفون** می گوید: «برخی کسان را فیلسوف می نامند که خود را می فروشند. اینان خرد خویش را در مقابل پول به هر کس که خریدار باشد واگذارند. سخن را برای فریب می گویند، از روی طمع و پول پرستی می نویسند، به هیچ کس و به هیچ چیز خدمت نمی کنند.» غزالی نمونه بارز این گونه فیلسوفان بود که حالا دیگر خریداری نداشت.

از آنجا که مردی تیزهوش و با ذکاوت بود و نبض فلسفه روز را در دست داشت، خیلی زود متوجه شد که درهای نجات از هر طرف به رویش بسته شده است. مُستظهر، خلیفه جوان، تازه بر مسند خلافت نشسته بود و نفوذی در جامعه اسلامی و حتی در میان اطرافیان نداشت.

فرزندان ملکشاه بر سر مُرده ریگ پدر خود به جان هم افتاده بودند و امیدی به حمایت آنان نبود. برکیارق بر تخت پدر نشسته بود، و تنش، عمویش را که داعیه سلطنت داشت کشته بود، غزالی که همراه مُستظهر از تنش پشتیبانی کرده بود، از انتقام برکیارق ایمن نبود و انتظار داشت که هر دم قصد جان او را هم بکنند، از تندباد حوادث به وحشت افتاد، ناگزیر تصمیم گرفت تا دیر نشده، پیش از آنکه صندلی ریاست را از زیر پایش بکشند و به دست جلادش بسپارند، به میل خود نظامیه را وانهد و از بغداد بگریزد، به اسم زیارت کعبه از شهر خارج شد ولی قصدش رفتن به شام بود که خارج از حیطه فرمانروایی سلجوقیان قرار داشت.

این مسافرت یا سیاحت، خود داستان جالب و جداگانه ای است که جای بحث و گفتگو دارد. اما پیش از آن ببینیم مُورخین اسلامی درباره این فرار از بغداد که زرین کوب نام فرار از مدرسه به آن داده است، چه نظریاتی ابراز داشته اند.

استاد می نویسد: «این روزها ابو حامد حالتی پیدا کرد که نمی توانست لب به سخن بگشاید، حس غریبی داشت. خیال می کرد که زبانش بند می آید، دلش نمی خواست حرف بزند، از بس فرسوده و ملول بود میل خواب را از دست داد، نه آب در گلوش گوارا بود و نه نان در دهانش مزه می داد، میلی به غذا نداشت و غذایش هم هضم نمی شد. اندک اندک بیماری پیدا شد که داشت او را از پای درمی آورد، طبیبان از علاج درمانده بودند و سلامت استاد در خطر افتاده بود، همه چیز نشان می داد که بیماری روحی دارد ابو محمد را می خورد و تباہ می کند.»

اعتقادش را به آن چه تا آن زمان این افسرگی شدید بدان علت بود که به گفته غزالی، از چندی پیش به همه چیز شک کرده بود، گفته بود، نوشته بود و تدریس کرده بود، از دست داده بود.

اما واقعیت آن است که غزالی چون عطش ادراک امور داشت، از همان کودکی عقاید مذهبی اش سُست شده بود، ایمان درستی نداشت، با این حال بدون اینکه عنوان کند، سالیان دراز در تبلیغ و انشاء آن چه نادرست می دانست، می کوشید. به همه چیز شک کرده بود، حتی به وجود خداوند. مردی بود مرتد و ملحد که برای حفظ مقام و ثروت، نقاب فقاہت بر چهره داشت تا از دین و مذهب سخن بگوید.



می نویسد: مردمی هستند که از روی پندار حقایق را نقض کردند و اصل اعتقادشان تباه شد و در مسایل حشر و نشر و احوال پس از مرگ دچار جمود باطنی گردیدند..... من این امر را بعید نمی دانم زیرا من نیز به مدتی به سبب مصلحت با یاران بد، به این گمراهی افتادم.

درباره شک غزالی جای تردید نیست اما این که بیماری روحی او معلول این شک، یا عدم رضایت از اوضاع روز یا دلزدگی از دیدار فقیهان دنیاجو باشد- که خود رد زمره آنان است- جای تردید هست. همزمانی این بیماری با آشفتگی سیاسی بعد از ملکشاه، به خصوص جانشینی برکیارق که با غزالی نظر خوشی نداشت، و بی پشت و پناه ماندن در میان بدخواهان و بهانه گیران، این فکر را الغاء می کند که شاید در اثر ترس، آن هم یک ترس شدید و ناگهانی دچار چنان حالتی شده باشد. بی اشتیاهی، بی نظمی گوارش، خشک شدن گلو، بی خوابی، بی میلی به سخن گفتن، مردم گریزی و احتمالاً تپش قلب و اسهال کم و بیش قوی، از وجود یک وحشت بزرگ خبر می دهند.

طبیعت دفاع از بدن را به عهده سیستم پیچیده مصونیب و شبکه تو در تو مغز سپرده است که با هم در ارتباط داریم می باشند. اولی به طور اتوماتیک در برخورد با عوامل بیماری زا، به کار می افتد تا از پیشرفت بیماری جلوگیری کند و دومی هنگام پیش آمدهای نامطلوب، مثل وضع وخیم، خطر و به ویژه وحشت سریعاً هورمون کورتیزون برای تقویت و کنترل سیستم مصونیت آزاد می کند تا از طریق خون به اعضا زیر بط برسند.

متقابلاً سیستم مصونیت متشکل از مغز استخوان، طحال، غدد لنفاوی و غیره پیام خود را از راه خون یا اعصاب به مغز می فرستند و این تبادل پیام تا رفع خطر ادامه دارد. ( جالب است بدانیم که مغز به کمک یک هزار رشته عصب در شبانه روز متجاوز از ۱۰۰،۰۰۰ تریلیون تماس با نقاط مختلف بدن دارد).

خلاصه آنکه بدن در مقابل حمله یک عامل نامطلوب خارجی یا داخلی، تمام نیروی خود را بسیج می کند که البته به پیروزی هم دست می یابد، اما چنانچه خطر شدید باشد، علاوه بر مصرف بیهوده انرژی که باعث ضعف بیمار می شود کورتیزون اضافی که آزاد شده به نوبه خود بیماری های دیگری را مثل فشار خون، بیماری قند و افسردگی، تولید یا تقویت می نماید، در چنین حالی به قلب و دستگاه گوارش فشار غیر معمول وارد می گردد و بی نظمی هایی به وجود می آید.

در لابراتورها وقتی موشها را در معرض سر و صدای شدید، حرارت خیلی بالا یا خیلی پایین قرار می دهند همه آنها زخم معده می گیرند و غدد فوق کلیوی شان رشد بی قاعده می کند. تمام حالاتی که غزالی دچار شده، معلول یک وحشت شدید است که کار دستگاه گوارش را مختل نموده است.

مگر نه آن که می گوئیم هر که ترسید، مرد یا آنکه ترس برادر مرگ است؟ چرا؟ چون ترس باعث از کار افتادن اعضاء حیاتی بدن می شود. اغلب این لطیفه را شنیده ایم که سربازی در سنگر وقتی برای اولین بار صدای ترکش خمپاره را در اطراف خود شنید از همقطارش پرسید، خون چه رنگ است؟ دوستش دلیل این پرسش را سوال می کند انوقت سرباز توضیح می دهد که اگر خون زرد رنگ است می خیلی وقت است تیر خورده ام. اما بنده شخصاً شاهد چنین صحنه ای بوده ام، جوانی رشید از مردم قوچان در کنار من وقتی صدای بمب روس ها را شنید که در اطراف تبریز فرو می ریختند، انچنان دچار پریشانحالی و شکم رَوش شد که قدرت حرکت را به کلی از دست داد و زار زار می گریست.

بیماری داشتم در خانواده که دچار پارکینسون (بیماری مغزی) بود. او را برای آخرین بار به بیمارستان پردم که لوله تنفس در بینی اش کار بگذارند. آقای پروفوسور که او را معاینه کرد در کمال بی احتیاطی سر برداشت و به دانشجویان پزشکی که با او آمده بودند گفت حالش وخیم است. بیمار که کمترین نشانه ای از مرگ در او دیده نمی شد، چند ساعت بعد از شدت برس قلبش ایستاد. ترس برادر مرگ نیست، بلکه خود مرگ است. هر که ترسید، مُرد.

ولی آقای زرین کوب این استدلال را قبول ندارد و ترس غزالی را بی اساس می دانند. به نظر ایشان وقتی برکیارق متعرض مقصر اصلی (خلیفه)، نشده باشد، به طریق اولی نباید با مرد عادی و ضعیفی مثل غزالی کاری داشته باشد و اضافه می کند که خطر ماندن در بغداد هم بیشتر از ماندن در شام، قلمرو قاطمیون نبود که بر علیه آنها کتاب هم نوشته بود. باید گفت که برکیارق، نه به مصلحت می دانست و نه هنوز چنان قدرتی داشت که دست به ترکیب خلیفه بزند. تمام امیران و سردارانی که

در گوشه و کنار کشور ما به قدرتی دست یافتند و اغلب از نژاد خالص ایرانی و ضد خلافت عربی بودند، وجود خلیفه را برای مشروعیت مقام خود ضروری می دانستند، حتی دیلمیان شیعه مذهب که بغداد را هم تسخیر کردند مرتکب چنان اشتباهی نشدند. هولاکویی لازم بود و نصیرالدینی که از راه دور برسند و به این ماجرای چند صد ساله می محابا خاتمه دهند.

شام هم دو سال بعد از آن تاریخ، به دست فاطمی ها افتاد و خطری در شام متوجه غزالی نمی شد، به ویژه که در نوشته های خود جملات مصلحت اندیشانه داشت و می دانستند که به امر خلیفه نوشته است، اگر جز این بود فداییان الموت خیلی زودتر و آسان تر از خواجه نظام الملک به عمر او خاتمه داده بودند، **دکتر لونی پرن**، بیولوژیست معروف فرانسوی می نویسد: « وقتی تنها در بیابان مورد حمله راهزن مسلحی قرار می گیرید که قصد جان شما را دارد، ناگهان ضربان قلبتان تند تر می شود، به نفس نفس می افتید، گلو خشک می شود و صدا در گوش ها می پیچد، چاره ای ندارید، یا باید با مهاجم گلاویز شوید یا بگریزید. » و غزالی که توان گلاویزی را نداشت، گریخت.

و اما غزالی درباره آن بیماری می نویسد: « این حال بیش از دو ماه طول نکشید و خداوند تعالی شفا عنایت کرد، نفس به صحت و اعتدال آمد و به ضروریات عقلی اعتماد و ثوق حاصل آمد. » یعنی دوباره به وجود خدا اعتقاد پیدا کرد، ولی این حال به نظم و ترکیب دلیل نبود بلکه به وسیله نوری بود که خدا در دل من افکند و این نور کلید اکثر معارف شد.

نویسندگان تاریخ فلسفه در جهان اسلامی می پرسند: در این جا این سؤال پیش می آید که آیا غزالی در حکایت از شک خود و خروج از آن، صادق و صمیمی است؟ و آن چه در کتاب المنقذ من الضلال آمده است با حقیقت وفق می دهد؟ تناقضاتی که در آن کتاب هست چگونه باید تعبیر کرد؟

شک غزالی مثل شک دکارت نیست. غزالی در همه چیز شک کرد ولی دکارت در همه چیز فرض شک کرد و در شک خود به حقیقتی رسید که دیگر در آن نمی توان شک کرد. زیرا او فکر می کرد و فکر کردن از کسی که موجود نباشد، ساخته نیست. دکارت معارف خود را بر این بنیان تردیدناپذیر بنا میکند، حال آن که نجات غزالی از شک خود، به اقامه دلیل و برهانی نیست بلکه به خاطر نوری است که خدای تعالی در دل او افکنده است. اما این نور یک موهبت الهی است که جز کسی که آئینه قلبش صفا یافته بدان دست نخواهد یافت.

در احیاءالعلوم کسی را شایسته این تجلی می داند که به راه تصوف قدم نهاده باشد، اما طی این راه فقط به علم و عمل میسر شود و حاصل علم گذاشتن از عقبات نفس و پاک شدن آدمی است از صفات ناپسند و اخلاق نکوهیده، تا به درجه تخلیه قلب از غیر خدا نایل آید و به ذکر خدا متجلی گردد. حال باید گفت چگونه ممکن است خدا نور خود را به دل مردی اندازد که از ایمان به دور و به متاع دنیا دلخوش و بسته دام گمراهی بوده است؟

غزالی فقاهت را نه از روی اعتقاد که به قصد رسیدن به مقام و ثروت برگزیده بود. راه دیگری در پیش رو نداشت، میراث ناچیز پدری خیلی زود تمام شده بود، پیشه وری نمی دانست، اندوخته ای نداشت که به زخم کاسبی یا کشاورزی بزند، نظامی گری هم نه در میان مردم احترامی داشت و نه می توانست خواسته های این جوان جاه طلب و دنیاجو را اقتناع کند، تنها راهی که باقی می ماند تحصیل علوم دینی در مدارس بود که از درآمد اوقاف و کمک مؤمنین، معیشت طلاب را تأمین می کردند و فقیه و شیخ و امام تحویل جامعه اسلامی می نمودند، به این سبب بود که خیل طالبان علم به مدارس کوچک و بزرگ روی می آوردند. پیوسته در صحن مدرسه کتاب و رساله بود که بر فرق هم می کوفتند، از یک سو عبودیتی که مردم عادی نسبت به روحانیون نشان می دادند و از سوی دیگر جلال و جبروت حضرات و رفتار پر طنطنه آنان، توجه غزالی را که سخت شیفته جاه و مقام بود، به خود جلب کردند.

روزی که شیخ ابواسحاق شیرازی فقیه و عارف بزرگ از طرف خلیفه به مأموریت نیشابور آمد، نه تنها هزاران نفر ساکنین شهر به استقبال او شتافتند، بلکه امام الحرمین نیز در این پیشوا شرکت جست، در حالی که غاشیه اسب ابواسحاق را به دوش می کشید، پای پیاده مسافت زیادی پیشاپیش او راه پیمود، گبکه و دبدبه شیخ خیره کننده بود.

تعظیم و تکریم بزرگان و این که قاطبه مردم زیر سم قاطر او را به تبرک می بردند دل و دین از غزالی جوان ربود. به قصد رسیدن به چنان مقامی با عزم راسخ قدم در طریق علم گذاشت و چون استعداد فوق العاده ای داشت خیلی زودتر از همگان به

هدف خود دست یافت. به قول آقای زرین کوب: احراز عنوان فقیه، در تمام دوره دانشجویی رویای طلایی او محسوب می شد، یعنی به عنوان فقیه دل بسته بود و نه به فقاهت.

علوم دینی و میانی عرفان را زیر دست امام الحرمین فقیه و عارف نامی نیشابور فرا گرفته بود، از آن جا که مردی جاه طلب و آوازه- جو بود، به هر ترتیب، شاید با معرفی امام الحرمین خود را به لشکرگاه رساند، در حالی که هنوز جوان بود در سایه هوش و ذکاوت و چیره دستی هایی که در کلام، بحث و جدل از خود نشان داد، توجه وزیر قدرتمند را که هر دو اهل طوس بودند به خود جلب کرد، تا آن جا که از میان آن همه مدعیان، به سمت مدرسی و ریاست نظامیه بغداد بزرگترین مرکز علمی آن زمان برگزیده شد.

در مجلس درس او، روزانه ۳۰۰ تن طالب علم که در میان آنان فقیهان مشهور نیز کم نبودند حضور می یافتند و به سخنان این اعجوبه قرن گوش می دادند. وقتی انسان به تألیفات غزالی که در مدتی نسبتاً کوتاه و پشتکاری کم نظیر نوشته شده اند و تعداد آنها را تا ۳۰۰ جلد نوشته اند- بدون تردید بیش از یکصد جلد است- فکر می کند، از خود می پرسد که این همه کتاب و رساله چه سودی برای جوامع بشری داشته اند یا چه دستاوردی برای امت مسلمان به بار آورده اند؟

تهافت الفلاسفه که بیش از دیگر تألیفات برای نویسنده کسب شهرت کرده است، در واقع ادعا نامه ای است بر رد افکار فلسفی و بر علیه فلاسفه، به خصوص ابن سینا و فارابی. در این کتاب نظریات آنان را در حکمت و ماوراءالطبیعه نفی می کند و بدون این که خود نظر مستدل و قانع کننده عنوان کرده باشد تا حد خرد ستیزی پیش می رود و در مقابل پرسش های فلسفی، تنها در سنگر دین موضع میگیرد و سخن آنان را از آن جهت که در قرآن نیامده است نمی پذیرد.

**پطروشفسکی** در کتاب اسلام در ایران می نویسد: « کتاب غزالی که به طور کلی علیه فارابی و ابن سینا بود تأثیر عظیمی در معاصران وی کرد. متکلمان و صوفیان، آن تألیف را با شغف و شادی استقبال کردند. غزالی در این کتاب کوشیده است تا اساس فلسفه و استنتاجات عقلی را بر هم بریزد و متزلزل کند و ثابت کند که به یاری اسلوب های ایشان نمی توان به درک و شناخت حقیقت عینی نایل آمد. »

و هم اضافه می کند علماء دین به یاری دولت فنودالی که مدد کارشان بود، به این که در کتب و مواضع خویش به اصطلاح پرده از عقاید و افکار فیلسوفان بردارند، اکتفا نکردند و هم در عهد فرمانروایی سلجوقیان، در ایران و عراق تعقیب و آزار فلاسفه آغاز شد. این تعقیب در بسیاری موارد به علوم دقیقه نیز بسط یافت.

البته تنها متکلمان سنی و صوفیان نبودند که آن تألیف را با شغف و شادی استقبال کردند، تمام فقه های اسلامی، به خصوص فقه های شیعه، بعدها گفتار او را چون ورق زر بردند به به بسط و توسعه آن کوشیدند، تا آن جا که فلاسفه به کفر و زندقه متهم شدند. کتب آنان را به آتش زدند و حتی رأی به نجس بودن آنها دادند. نمی دانم کدام یک از اساتید معاصر بود که گفت کوزه آب پسر مرا آب می کشند، چون من فلسفه تدریس می کنم.

**زرین کوب** می نویسد: « .... باری نزد غزالی حکما در آن جا که عالم را قدیم می شمردند یا خدا را عالم بر جزییات نمی دانند یا رستاخیز اجساد را انکار می کنند کافر، و سایر اقوالشان هم بدعت است.....فلسفه را در ادراک حقیقت بی فایده و فلاسفه را در ادعای حقیقت جویی گمراه یافت و برای این که اسمهای هولناک، چون سقراط، بقراط، افلاطون و ارسطاطالیس و اتقان دانش هایی چون هندسه مایه فریب ساده-دلان نشود و اینان مرعوب نامهای مهیب و غریب! یونانی نگردند به مبارزه با فلسفه و به تصنیف کتاب تهافت برخاست. »

همه اینها بدان علت است که اشاعه فلسفه را برای دین و تضعیف مقام شامخ علماء خطر بزرگی می دانست. چه بسا خیلی از گفته های آنها را قبول داشت ولی از تأثیر آنها خودداری می کرد. هر چیز را که مخالف شریعت میدید، نفی می کرد و اجازه نمی داد که هیچ پرسشی در داخل دین مطرح شود، چون به عجز خود واقف بود. در اغلب گفته های او آن چه مشهود است دفاع از دین است نه رد فلسفه « آن که میگویند خداوند بر جزییات علم ندارد باطل است و به همه شرایع لطمه می زدند» و یا « آن هم که رستاخیز اجساد را انکار می کند و نعیم بهشت و عذاب دوزخ را کنایه از احوال روحانی می شناسد، خطا است و مخالف شریعت».



آن روز که مقاصد الفلاسفه را می نوشت هنوز به میزان نفوذ افکار فلسفی در جهان اسلامی پی نبرده بود. اما وقتی متوجه شد که این نفوذ تا چه درجه پیش رفته و دانشمندانی چون کندی، رازی، فارابی، بوعلی، خیام، خوارزمی، جمشید کاشانی (که عدد پی را تا 16 رقم محاسبه کرد) و خیلی کسان دیگر را در دامان خود پرورش داده است، به وحشت افتاد و شریعت را در خطر دید، دست به تألیف تهافت الفلاسفه زد تا مایه فریب ساده دلان نشوند و الحق که این مهم را به بهترین وجهی انجام داد زیرا از قرن پنجم به بعد تاکنون که هزار سال می گذرد، دانشمند دیگری همطراز آن بزرگان بروز نکرده و دروازه علم بسته شده است.

وقتی فیلسوف را کافر، نجس و مهدورالدم بشناسند و دفن جسد امثال خیام را در گورستان اسلامی اجازه ندهند، انسان بایستی یا دیوانه باشد یا قصد خودکشی داشته باشد تا از فلسفه دم بزند، و به این سبب بود که ساده دلان در دام دقت و اتقان دانش هایی چون ریاضیات و منطق نمی افتادند و از رعب نامهای هولناک و پُر طنطنه! بر خود نمی لرزیدند، علم را تا خواندن قرآن و ریاضیات تا محاسبه حق الارث می آموختند.

**آقای ضیاء موحد** در مجله کیان می نویسد: اگر به دانشنامه ها و دایره المعارف های غربی نگاه کنیم، می بینیم تقریباً تمام فیلسوفان و دانشمندان و شاعران و نویسندگان اسلامی پرورش یافته همان چند قرن فرهنگ اسلامی هستند و گفته ارنست رنان، مورخ معروف فرانسوی را بازگو می کند که (.....تا زمانی که چنین تسامحی در برابر ادیان و چنین تصویری از آزادی بیان وجود داشت بزرگانی چون فارابی، ابن سینا، زکریای رازی و چه بسا نام آوران دیگر ظهور کردند، اما به محض آن که تعصب و قشریگری جایگزین تسامح و تساهل شد و خشونت جایگزین مسالمت، چراغ علم در جهان اسلام خاموش گردید).

**آقای غفور میرزائی** در ره آورد نوشته اند:

ایرانی که در سه چهار قرن اولیه اسلام می رفت تا دوران کهن را پشت سر بگذارد و وارد عصر نوینی گردد، همراه با بقیه امپراطوری اسلام به کوره راه گمراهی، فقر و جهل عمومی و استبداد حکومتی گرفتار گردید و در شماره 43 اضافه می کنند با ظهور امام محمد غزالی به اسلام به ویژه به فلسفه در ایران ضربه کشنده ای وارد آمد، زیرا غزالی در اوج شهرت و بارآوری فکری خود، با تسلط حیرت- انگیزی که به فلسفه زمان خود داشت، به اصل تفکر و عقل گرایی فیلسوفان پشت کرد و کتاب تهافت الفلاسفه را نوشت.

در این کتاب فارابی و بوعلی را هم متسلف خواند. تاثیر غزالی در مردم صاحب اندیشه به آن جا رسید که مرد فرهیخته ای چون **ابن خلدون** نوشت: از فلسفه و دانندگان آن، تباهی خرد به ملت اسلام روی آورده است. فکر نمی کنم نیازی داشته باشد که نظریات دیگران را هم بیاوریم ولی بد نیست به این چند بیت از یک قصیده خاقانی نظری ببنداریم.

چشم بر پرده امل منهدید	جرم بر کرده آزل منهدید
فلسفه در سخن میامیزد	وانگهی نام آن جدل منهدید
مرکب دین که زاده عرب است	داغ یونانش بر کفل منهدید
قفق اسطوره ارسطو را	بر در احسن الممل منهدید
فلسفی مرد حق میندارید	حیز را جفت سام یل منهدید

تا وقتی غزالی زنده بود کسی پیدا نشد که بر گفته های او خُرده بگیرد یا از فلسفه دفاع کند، شاید به همین علت بود که در حمله دستی آزاد داشت، بی محابا می تاخت و تنها به قاضی می رفت، اما چندی پس از مرگ او که نوشته هایش در غرب ترجمه شد، کسانی چون ابن رشد فیلسوف نامی آندلسی به دفاع از فلسفه پرداخته و نوشته های غزالی را زیر ذره بین نقد و انتقاد گذاشتند.

ابن رشد از نظر پیروی از عقل و منطق و استدلال بر غزالی برتری دارد، در نظریات فلسفی خود، بقای روح، عالم عقبی و حشر و نشر را انکار میکند و به اسراری که بالاتر از عقل باشد باور ندارد. (غیر از پاداشی که انسان از اعمال خود در دنیا می بیند سزای دیگری برای او نیست) فقههای متعصب او را تکفیر کردند، نوشته های عالمانه اش را در آتش سوزاند

مرتضی راوندی اصول و افکار مادی ابن رشد را چنین شرح می دهد:

۱- عالم آزی است. ۲- در تمام انسانها عقلی که وجود دارد یکی است. ۳- خدا عالم به جزئیات نیست. ۴- خدا چیزهای فناپذیر را نمیتواند ابدی کند. و همه اینها مخالف با عقاید غزالی است.

در کتاب تهافت التهافت که در رد تهافت الفلاسفه غزالی نوشته است، او را آشکارا مورد هجوم قرار می دهد. در تاریخ فلسفه در جهان اسلامی می خوانیم که ابن رشد، غزالی را ضعیف الجته و واهی البرهان می شناسد، از این سبب که به او به نظر مردی فقیه می نگرد که بزرگترین ضربت را بر پیکر دین وارد میکند و جهل و نادانی را در جهان اسلامی توسعه می بخشد، بیشتر به قیاسات جدلی متکی است تا برهانی.

او را از معبد فلسفه به کلی بیرون می راند و ثابت می کند که اقوال فلاسفه را تحریف کرده، بدین معنی که به یک جنبه از قولی پرداخته و جنبه های دیگر را ندیده گرفته است و نیز غزالی را متهم می کند که در نقل اقوال فلاسفه گاه مغرضانه دچار تنگ نظری شده است.

ابن رشد، غزالی را در پایه هایی نمی داند که بر مسأله ای احاطه پیدا کند. در حالی که دائم از مخالفت با فلاسفه دم می زند در بسیاری سخنان با آنها موافق است. با آنکه خود می گوید که نمی توان کسی را که در تأویل آیات قرآن، خلاف دانشمندان دیگر گفته اند، تکفیر کرد، خود اوفارابی و ابن سینا را که در مسأله قَدَم عالم و معاد جسمانی نظری دیگر ابراز داشته اند تکفیر می کند.

**زرین کوب** می نویسد: « به علاوه ابن رشد در نقد کلام غزالی خاطر نشان می کند که وی معاد روحانی را یک جا رد می کند و می گوید هیچ یک از مسلمین به آن قایل نیست و در جای دیگر می گوید صوفیه به معاد روحانی قایلند و گویی که خود وی این اعتقاد را جایز می شمارد. »

این تناقض گویی و فقدان صمیمیت را یک فیلسوف دیگر آندالسی، یعنی ابن طفیل نیز بر غزالی وارد کرد. ابن فیلسوف که در فلسفه قرون وسطی معرفت تمایلات عرفانی و در ادبیات اروپا طلایه ژان ژاک روسو، و دانیل دوفو به شمار است می گوید، غزالی پاره ای وقتها به مطلبی را در یک کتاب خویش دُرست می شمارد و در کتاب دیگر همان را نادرست می پندارد، چیزی را در یک جا کفر و ناروا و در جای دیگر همان را جایز و روا می داند.

در گفتار غزالی دوگانه گویی کم نیست و بدان علت است که ضرورت روز و مصلحت شخصی حاکم بر فکر او است، از این رو نه میتوان او را فیلسوف خالص شناخت و نه صوفی بی غش، در همه عمر فقیهی و متکلمی باقی ماند (جز چند سال آخر عمر) که به رأی سلطان و خلیفه قلم میزد، به یک سیستم فاسد خدمت میکرد و به این ترتیب بود که توانست چنان سد عظیمی به کمک دولت فنودالی در مقابل پیشرفت علم و فلسفه بنیان نهد که هنوز بعد از ده قرن پا برجاست، از یک طرف مردم مسلمان را از توجه به فلسفه باز میدارد و از طرف دیگر با جعل اخبار و احادیث که نمونه هایی از آن را در کیمیای سعادت خواهیم دید به تحمیق مردم ساده دل می پردازد.

تا آنجا که به قول **شجاع الدین شفا** امروز در حالی که دیگران قدم در کره ماه گذاشته اند مردم مسلمان تصویر رهبر خود را در آن می بینند و اضافه می کنند: « جهان اسلام، جهانی که زمانی چنان دانشمندان بزرگی به دنیای دانش اهدا کرده بود و در حال حاضر با ۲۰۰،۱ میلیون نفری خود، یک پنجم جمعیت جهان را دارد، در همه این قرن بیستم در میان ۳۹۸ برنده جایزه نوبل علوم اساسی، تنها و تنها یک برنده جایزه علمی داشته که آن را در سال ۱۹۷۹ آن هم به همراه دو نفر آمریکایی به دست آورده است. در فهرست سالانه ای که از دانشمندان بزرگ جهان در ۶۴ رشته مختلف علوم در سالنامه آماری به چاپ میرسد، در آنچه به شش قرن گذشته مربوط می شود، حتی نام یک دانشمند را از جهان اسلامی نمی توان یافت ..... چند سال پیش در ماه مه ۱۹۹۱ با فشار حزب جماعت اسلامی در مجلس نمایندگان پاکستان قانونی وضع شد که از آن پس از ذکر علل و عوامل فیزیکی در کتابهای درسی خودداری شود، فی المثل انرژی عامل فعل و انفعال های گوناگون شناخته نشود.

زیرا معنی آن برای دانش آموزان این خواهد بود که عامل این فعل و انفعال ها الکتریسیته است و نه خواست الهی و فرمول شناخته شده ترکیب اکسیژن و هیدروژن برای پیدایش آب، بدین صورت تغییر یابد که ترکیب اتم های اکسیژن و هیدروژن به شرطی که خداوند خواسته باشد می توان آب به وجود آورد و از ذکر نام دانشمندی چون نیوتن، پاستور و دیگران نیز



خودداری شود زیرا مفهوم آن این است که قوانینی که به آنها نسبت داده می شود به وسیله کسانی غیر از خداوند وضع شده اند. »

البته پیش از غزالی هم بودند فقیهانی که با علم و فلسفه مخالفت می نمودند و حدیثهای راست و دروغ سر هم میکردند تا مسلمین از شنیدن نامهای خوفناک! بر خود نلرزند، اما ابن مجد غزالی بود که با استفاده از امکانات فراوان و فضای مساعدی که در اختیار داشت به مدد پشتکار و استعداد استثنایی خود توانست مخالف های پراکنده را یکدست کند.

هسته اصلی رویارویی غزالی با فلاسفه مسایل مربوط به ماوراءالطبیعه است، آن جا که فلاسفه عالم را قدیم می دانند و با دلایل علمی در اثبات آن می کوشند، غزالی که می داند پذیرفتن چنین نظریه ای با قول دین که خلقت را در شش روز توسط خداوند دانسته است مغایرت دارد و تزلزل در معتقدات مسلمانان می اندازد به مخالفت برمی خیزد و با قیاسات جدلی، نه استدلال منطقی، تلاش میکند نتیجه گیری های فیلسوفان را متزلزل کند و در هم بریزد، به آنها می تازد و گاه از به کار بردن کلماتی چون شیاد خودداری ندارد و از قبول هر واقعیتی که جدل را به مسأله آفرینش و خلقت عالم بکشانند، پرهیز میکند.

از این رو با قانون علیت به شدت مخالف است و میگوید هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست، آن چه در طبیعت به وجود میاید، تنها در اثر اراده خداوند است. اگر انس و جن و ملائکه و شیاطین، خواهند که در این عالم ذره ای را به حرکت در آورند یا از حرکت باز دارند، عاجز شوند... فاعل احتراق در پنبه که آن را آتش می زند و خاکستر میکند، خداست، خواه به وسیله ملائکه یا بدون واسطه و خود آتش جمادی بیش نیست و فاعل هیچ فعلی نتواند بود.

اما اعتقادی که ما به سببیت یافته ایم در اثر استمرار عادت به این امور است به طور پی درپی. یعنی توالی امور، نه این که چیزی سبب پیدایش چیز دیگری باشد. قانون علیت نه تنها به اثبات قدم عالم کمک میکند، بلکه هرگونه معجزه پیغمبران و کرامات عرفا را نیز قلم بطلان میکشد. اما غزالی که به وجود جن و انس و ملائکه و شیاطین باور دارد، به معجزات و کرامات نیز سخت معتقد است: خدای تعالی مجد را به رسالت فرستاد و او خاتم پیغمبران است و ناسخ همه ادیان پیش از خود و او را به معجزات ظاهره و آیات باهره، چون شق القمر و تسبیح گفتن سنگریزه و حیوانات و بیرون آمدن آب از میان انگشتان، تایید کرد.

تسبیح گفتن موجودات که از اعتقادات تردید ناپذیر مسلمانان است از آیه 56 سوره الذاریات که می فرماید و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدن- گرفته شده است. در این جا لغت یعبدن را ستایش کردن معنی کرده اند، در حالی که این لغت معانی دیگری هم دارد که یکی از آنها خدمت کردن است.

**آقای دکتر علیمحمد ایزدی** در شماره ۴۴ ره آورد توضیح کافی در این باره داده اند، اما تذکر این نکته هم زاید نیست که اگر آیه را چنین معنی کنیم جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریدیم، خداوند را به خودخواهی متهم کرده ایم. تسبیح گفتن حیوانات در ادبیات ما هم ج افتاده است تا آن جا که سعدی شیرازی می فرماید:

**گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش**

و وقتی نوبت به ملا محمد باقر مجلسی میرسد، شمر هم جلودارش نیست. در کتاب خلیة المتقین که متأسفانه در اختیارم نیست تا نمونه- ای از نوشته ایشان درباره تسبیح حیوانات عیناً نقل کنم، چندین حیوان را مثل سگ، ماهی، فیل، شتر، سوسمار، و انواع پرنده و یا چرنده ها نام میبرد و آن چه این زبان بسته ها بر زبلی می آورند، جدا جدا، با جملاتی متفاوت برای هر یک نقل کرده است، که واقعاً خواندنی است گویی این حجة السلام و المسلمین زبان تمام حیوانات را می شناخته است. اما این سرودی است که غزالی یادشان داده است.

مرحله اول زندگی غزالی که همه ایام آن لجوجانه در مخالفت با فلاسفه و منع مسلمانان از علوم عقلی، کوشیده است؛ در سال ۴۸۸ با ترک بغداد پایان می یابد.

مرحله دوم ( فرار و گریز) پس از قدرت یافتن برکیارق، جانشین ملکشاه، شروع، و تا کشته شدن او جمعاً دو سال طول می کشد. در این مدت از شام و لبنان و فلسطین و احتمالاً مصر دیدن می کند و چنانکه می گویند برای آن که شناخته نشود، به

نظافت آبریزگاه مسجد دمشق می پردازد و شب را در فراز گلدسته به نوشتن کتاب و رساله می گذراند، گویا مدتی هم به چنگ صلیبی ها می افتد و بالاخره پس از زیارت کعبه ( از ابتدا با این عنوان از بغداد خارج شده بود) و حصول اطمینان از کشته شدن برکیارق بر سفر ( گریز و رهایی!) پایان میدهد به طوس زادگاه خود که خانواده را قبل از مسافرت در آنجا مستقر کرده بود مراجعت می کند.

مرحله سوم از این تاریخ شروع می شود، ده سال آخر عهد را در خانقاه کوچکی چسبیده به خانه و باغ شخصی که خود ساخته بود ( تخته پوست نشین) می گردد. در این فاصله زیر حمایت فخرالملک پسر خواجه نظام الملک و وزیر سلطان سنجر، در نظامیه نیشابور دوباره به تدریس می پردازد، اما دو سال بعد با کشته شدن فخرالملک به دست فدایی فاطمی، ناگزیر از ترک نظامیه و رجعت به خانقاه می گردد.

دوستدارانش، دوست دارند که ترک مدرسه و گرویدن به تصوف را که تمام ده ساله آخر عمر او را در بر میگرد را نوعی تحول فکری و ایثار، نزد ابوحامد بدانند و از مقایسه او با ابراهیم ادهم یا صوفیان صادق و صمیمی دیگر، ابا نکنند، حال آنکه در سالهای جوانی نزد امام الحرمین و به ویژه برادرش احمد که از صوفیان مشهور آن زمان بودند به راز و رمز عرفان آشنایی پیدا کرده بود، ولی مصلحت روز و منافع شخصی سبب شده بودند که تقیه کند و تنها بر کوس فقاقت و کلام بگوید، حالا هم مصلحت روز حکم می کند که از زهد و تصوف دم بزند.

دوستان از مسافرت شام و فلسطین را تنها به قصد ریاضت و نزدیکی به خداوند می دانند و تحمل سختی ها را نوعی توبه توأم با تنبیه ارادی و برانت ازگناهان گذشته به خصوص انکار وجود خدا، می شناسند و اعتقاد دارند که در فقیه دنیاجوی صوفی وارسته ای ولایت یافته بود.

آقای زرین کوب می گویند کسانی که او را با این همه فروتنی و سادگی می دیدند، یک لحظه پیش خود می اندیشیدند که ریا می کند، کسی که در گذشته همگنان را جز با چشم حقارت نمی دید و همواره دانش و زبان آوری خود را به رخ آنان می کشید سکون و صفایی که در این روزها در اطوار و حرکات خود نشان می داد، به قدری غریب می نمود که این آشنایان نمی توانستند آن را باور کنند، اما طولی نمی کشید که به تحقیق و تجربه می دیدند که ابو حامد از احوال گذشته خویش باز آمده است و دیگر آن غرور و سودا را در سر ندارد.

در حقیقت نیز، مرد به کلی دگرگون شده بود، به تصفیه نفس اشتغال می جست و به هیچ کس دیگر نمی پرداخت. اما حاکم معزول چه کند اگر توبه نکند؟ فراموش نباید کرد که این مرحله، سالیان آخر عمر اوست، در این سنین مردم به ادوار گذشته خویش فکر می کنند، از خوب و بد خود بیلان می گیرند، از کرده های ناباب پشیمان می شوند و به تزکیه نفس می پردازند. آنها که بار سنگین تری از کرده ها بر دوش دارند، به زهد و عبادت روی می آورند، نماز می خوانند، روزه می گیرند و اغلب در خانقاه ها و مجالس دینی پناه می جویند، توبه می کنند و طلب عفو و بخشایش از خدا می کنند.

#### سعدیا دور نیکنامی رفت نوبت عاشقی است یک چندی

واقعیات تاریخی این است که غزالی همان گونه که گفته های گذشته اش از روی ایمان نبود، تصوف اش هم رنگ واقعی عرفان نداشت، خیلی ها منکر آن شدند. ابوالعلاء معری می نویسد: وقتی غزالی می گوید در خلوت و بعد از آن همواره به یاد فرزندان و وطن خود بوده و از پادشاه می ترسیده است، معلوم می شود که خلوت و انزوی او، خلوت صحیح و عزلت صادق نبوده است. او نیاز به عزلت و خلوت نداشت، چه فکرأ و چه روحاً، نه در وسایل و غایبات و نه در علم و یقین، نه در شک و نه در اطمینان، یا به عادت دقیق تر خلوت و عزلت او جنبه تشریفات داشت، در همه اینها جنبه مادی می چربیده و از روح و قلب او سرچشمه نگرفته و به الهام ضمیر و فرمان درون بدین اعمال دست نزده است.

دیدیم دیتریسی هم بر این باور بود که: غزالی چون منکر وجود خدا بود، با یک جست و خیز قدم در عالم تصوف می گذارد، تا بتواند تفکرات علمی را از بین ببرد.

ابوحامد در واقع کاریکاتوری از تصوف عرضه میکرد، و حدت وجود را در هیچ شکلی قبول نداشت و معتقد بود که اراده خداوند دنیا را آفریده و مساله صدور و فیضان پذیرفتنی نیست. خداوند را همیشه و پیوسته ناظر بر اجزاء طبیعت می دانست،

او بود که گفت: «هیچ برگی بدون خواست خداوند از درخت نمی افتد.» تعالیم اخلاقی امام غزالی فقط در صبر و شکر و توکل است که رنگ اسلامی دارند.

در مورد شکر میگوید: صوفی نخست خویشتن را به شکر نعمت هایی که خداوند به او عطا کرده و می توانسته عطا نکند، عادت میدهد مثلاً برای این که خداوند از او موجود جاندار آفریده و نه سنگ، آدمی را آگاه و هشیار خلق کرده و نه حیوانی لایشرع، مرد آفریده و نه زن! مسلمان آفریده و نه کافر، خوب آفریده و نه بد..... از آن پس باید بیاموزد که رحمت خدا را همچون وسیله ای برای وصول به (فنا) در آینده بشمارد و بالاخره صوفی باید عادت کند که بدبختی ها را همچون نعمت و رحمت بشمارد و خداوند را به خاطر آن شکر گذارد.....

در مقام فنا، صوفی باید نه تنها بدبختی ها را تحمل کند بلکه باید از نزول آنها خشنود شود. همچنین باید از فقر و مستمندی مسرور گردد و به یاد داشته باشد که ثروت و رفاه مینای همه گناهان است. در این نصایح عارفانه نکته های قابل توجه هست، باید پیوسته بگوییم، خدایا از داده ات شکر و از نداده ات هم شکر.

گفتند یک کشیشی در کلیسا دعا می خواند و می گفت: خداوند ترا شکر می کنم که شتر را بال ندادی و گرنه روی بام می نشست و خانه را بر سر ما خراب می کرد. گویا در مکتب غزالی در خوانده بود.

کار دنیا با تشویق فقر و تحریم ثروت دُرست شدنی نیست، همه آبادانی ها، تاسیسات، پیشرفت هنر و صنعت، و رفاه و آسایش عمومی را ثروت و دارندگی موجب شده است، ثروت همان گونه که می تواند منشاء گناهان باشد، سبب ثوابها هم هست، و این بستگی بدان دارد که در دست چه کسی باشد و چگونه به دست آورده باشد. هیچ مغز سالمی نمی تواند همه دارندگی ها را چشم بسته مروج گناه بداند. در عوض این که فقر را فخر صوفی بدانیم و کشکول گدایی به دوشش بگذاریم باز هم به توصیه غزالی تا معیشت خود را با تکدی از این و آن به دست آوریم آیا بهتر نیست که او را به کار و زحمت و جمع آوری مال از طریق سالم و خدایسندانه تشویق کنیم؟

اگر از انسانها انتظار داریم که به معقولات فکر نکنند و برای درک حقایق به عقل خود زحمت ندهند، لاقلاً این اجازه را داشته باشد که به عوض تنبلی و گدایی، کار شرافتمندانه در پیش بگیرند و موجبات رفاه خانواده و جامعه را فراهم کنند، نه آن که مردمان سختکوش را به روش سعوی در حکایت گلستان و ملاقات در جزیره کیش ملامت کنیم، مرد ماجراپیشه راکه آینده نگری دارد و برای زندگی خویش برنامه ریزی کرده است، سرزنش کنیم و بگوییم: چشم تنگ مرد دنیادار را یا قناعت پُر کند یا خاک گور. اینها قبول ندارند که ما در این دنیا زندگی می کنیم نه در آن دنیا، و باید دنیادار هم باشیم، منتها دنیادار شرافتمند و نه طمعکار. بایستی راه سعادت در پیش پای مسلمان بگذارند نه آن که (کیمیای سعادت) بنویسند.

کیمیای سعادت تنها کتابی است که غزالی بر خلاف سایر تألیفات خود که همگی به زبان عربی بوده اند به فارسی نوشته است. او که پس از سالیان دراز به زادگاه خود مراجعت می کرده، نخواست دست خالی با هموطنان برخورد کند. این کتاب ره آورد غزالی از دوران مهاجرت است. متن آن کمی ثقیل است، به این جهت که سالها بود روی زبان فارسی کار نمی کرد. حال آن که در نظامیه بغداد، فارسی هم تدریس می شده است. بی مناسبت نیست که به صورت مشتم نمونه خروار، اشاره ای به محتویات آن داشته باشیم:

«عمر خطّاب خواست که جنازه ای نماز کند. یکی فرا پیش شد و نماز کرد. چون دفن کردند، دست بر گور نهاد و گفت: بار خدایا، اگر عذابش کنی باشد که به تو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی محتاج رحمت تو است. خنک تو، ای مرد، که نه امیر بودی و نه عریف (کارگذار) و نه کاتب و نه عوان (دستیار) و نه جای (مامور مالیات) آن گاه از چشم ناپدید شد و از خضر بود.»

معلوم نیست که خضر چرا بر عمر پیشدستی کرد. مگر عمر بلد نبود نماز میت بخواند؟ عمر چنین بود که در عالم از اسباب ولایت درّه ای بیش نداشت و بزرگمهر رسولی فرستاد تا بنگرد که این چگونه مرد است و سیرت وی چیست؟ چون به مدینه رسید، در دروازه، عمر را دید در آفتاب خفته و و دره زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی رفته چنانکه زمین خیس شده..... پس گفت، عدل بکردی لاجرم ایمن بختی و ملک ما جور کرد، لاجرم همیشه ترسان باشد. گواهی می دهم که دین حق، دین شما است.



شنیده بودیم که عمر در مسجد می خوابید، اما در بیرون دروازه، آن هم زیر آفتاب سوزان و عرق ریزان. مگر سایه دیوار قحط بود؟ وانگهی دین، زیر چیراهن نیست که به سهولت می توان عوض کرد. مگر همین عمر نبود که گفته بود: « من عدالت را از کسری آموختم؟ »

از آن جا که غزالی چیزی از تاریخ نمی دانست توجه ندارد که کسری در سال ۵۷۹ میلادی فوت می کند و عمر در ۵۹۰ به دنیا می آید و در ۶۳۶ به ایران حمله میکند و در آن زمان بزرگمهر هم در این دنیا نبوده است که نماینده نزد عمر بفرستد. گویا حدیث نیاز به منطق ندارد.

در مقام زن میگوید:

« لرجال قوامون علی النساء. باید که مرد بر زن مستولی باشد. زن باید که بنده مرد بود و گفته اند که با زنان باید مشاورت کرد ولی خلاف آن باید کرد، در آن چه گویند، زنان را از ضعف و عورت ساخته اند، داوری ضعف ایشان خاموش بودن است و داوری عورت ایشان، خانه برایشان زندان کردن است. مثال زن چون استخوان پهلو است، که اگر خواهی راست کنی، بشکند و در جای دیگر: « بدان که زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چادر سفید دارند و اندر نقاب نیز تکلیف کنند، شهوت خیزد و باشد که نیکوتر نمایند تا رو باز کنند. چشم بر چادر هیچ زن میفکن که از آن شهوتی در دل تو افتد.» در مورد رابطه زن و مرد می نویسد: « از امیر المومنین حکایت کرده اند که صحبت (همخوابگی) در شب نخستین ماه و شب بازپسین و شب نیمه، کراحت است، که در این شبها، شیاطین هنگام صحبت، حاضر آیند. و همچنین نکاح باید بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت. دیگر آن که لذتی عظیم در نکاح نهاده اند تا نمودار لذت های آخرت باشد. چنانکه آتش را آفریده اند تا رنج آخرت باشد. »

درباره ترس از خدا گویند: « چون خلیل الله علیه السلام در نماز ایستادی، جوش دل وی از دو میل بشنیدی. مجاهد گوید که داود علیه السلام چهل روز می گریست سر بر سجود نهاد تا گیاه از اشک وی برست. یحیی ابن ابی بکر گوید: روایت است که داود چون خواستی بر گناه خود نوحه کند، هفت روز هیچ نخوردی و گردن زنان نگشتی، پس صحرا آمدی و سلیمان را گفتی تا منادی کردی تا خلق خدای هر که خواهد نوحه گناه خود بکردی، آن گاه صفت دوزخ و بهشت بگفتی و خلق بسیار بمردی از خوف و هراس. آنگاه منادی بفرمودی تا جنازه ها بیاوردی و هر کس مرده خویش برگرفتی، در یک روز چهل هزار مرد در مجلس بود، سی هار مرده بودند.

بنده که نتوانستم چنین مطلبی را باور کنم و حدیثی عجیب تر آن هم از قول پیامبر اسلام ابن عمر گوید رسول گفت: اندر روزگار گذشته سه مرد به سفر شدند، شب درآمد، اند غاری شدند تا ایمن باشند، سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار فرو گرفت و هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانند. گفتند این را هیچ حیلۀ نیست مگر آن که دعا کنیم و هر کسی کرداری نیک از آن خود عرضه کنیم به حق آن خدای فرج دهد. یکی گفت از آن سه مرد بار خدایا دانی که مرا پدری بود و مادری که هرگز پیش از ایشان غذا نخوردمی و زن و فرزندان را نادمی. یکروز به شغلی مشغول شدم و شب دیر باز آمدم و ایشان خفته بودند و آن قدح شیر که آورده بودم بر دست من بود، به امید بیداری ایشان. کودکان زاری می کردند و همی گریستند و من گفتم تا پدر و مادر پیشتر نخورند شما را ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست همی داشتم و من و کودکان گریسته. بار خدایا اگر دانی آن جز به رضای تو نبوده، ما را فرج ده. چون این بگفت، سنگ بجنبید و سوراخ پیدا شد و لیکن بیرون نتوانستند شوی....

بقیه داستان هم به همین ترتیب آن دو نفر نیز هر کدام حکایتی از خود نقل می کنند و نیکی های خو را متذکر خداوند می شوند. تا بالاخره سنگ از جلو غار رد می شود و راه آزاد می گردد. آن چه باقی می ماند این است که آیا اگر هر کس نیکی های خود را به رخ خدا بکشد، مشکلات اش حل خواهد شد؟ اگر نه، گفتن چنین داستان دور از عقلی چرا؟ چه کسی چون خود غزالی به اینگونه احادیث باور دارد؟ ولی هنر غزالی هم ساختن حدیث است، هر قدر هم نامعقول باشد.

باز هم یک حدیث از پیغمبر:

رسول الله علیه السلام می گوید: گوینده لاله لا اله الا الله اگر صادق بود در آن، و بسیاری خاک زمین گناه دارد. از وی درگذرند. و گفت هر که صدبار در روز بگوید لاله لا اله الا الله وحده لا شریک له، برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد، صد نیکی در دیوان وی بنویسند و صد بدی پاک بگوید سبحان الله و ۳۳ بار بگوید الحمد لله و ۳۳ بار الله اکبر، صد بار تمام لاله و حدلا شریک له، همه گناهان به او ببامرزند.

این ترتیب بهشت رفتن کار مشکلی نیست اما نمی دانم چرا جناب غزالی و پیروان او این اندازه به اعداد فرد اعتماد دارند. البته خودشان توضیح قانع کننده میدهند:

آداب معاشرت آن است که .... به دست راست خورد، چون لقمه یا طعامی از دست بیفتد، برگیرد پاک کند و بخورد .... چون خرما خورد یا زردآلو یا چیزی که از شمردنی بود، طاق خورد، هفت، یا یازده یا بیست و یک، تا همه کارهای وی با حق مناسبت گیرد، که ویطاق است و او را جفت نیست پس طاق از جفت اولی تر.

درباره نظافت کردن پس از ادرار می گوید:

آنگاه سنگی بزرگتر به درست راست بگیرد و قضیب به دست چپ بگیرد و سه بار بر آن سنگ فراز آورد، یا به دیواری فراز آورد، به سه جای، دست چپ جنباند نه دست راست. در استیرا، سه بار دست به زیر قضیب فرود آورد و سه بار بیفشاند و سه گام فرا رود و سه بار تنحنح(صدا از گلو در آوردن) کند.

از همه بدتر آن که غزالی با هر چیز که نام ایرانی داشت مخالف بود و ملیت ایرانی را تحقیر می کرد. جشن های ملی مثل نوروز و سده را تقبیح می کرد. چهارشنبه سوری را کار گیران می دانست و آن چنان از بیخ عرب شده بود که پ و چ را با یک نقطه مینوشت گاف فارسی را همیشه کاف مینوشت: در خبر است که هر کس کاسه بلیسد، کاسه گوید، یارب تو او را از آتش خلاص کن، چنانچه او مرا از دست دیوان آزاد کرد.

قطعا دوستدارانش خواهند گفت چون میکروب را کشف کرده بود و نمی توانست به مردم عادی توضیح بدهد ناچار به زبان خودشان حرف می زده است ولی باید قبلا توضیح بدهند که کاسه لیسیدن عوض شستن کاسه چگونه آداب معاشرتی است. ادامه می دهند:

دوم آن که خاموش نباشد (هنگام غذا خوردن) که این سیرت عجم است ..... هفتم آن که هر آبی را جدا بریزید(آب لگن دستشویی) که این عادت عجم است. آب جمله دست ها جمع کنند.

همان قدر که اعداد فرد رامی پسندد از کلمه(چپ) گریزان است و چپ دستها را از شیاطین می داند. در آداب مستراح می نویسد عورت پیش از نشستن برهنه نکند. چون به طهارت جای شود، پای چپ در پیش نهد و بگوید اعوذبا الله ..... چون خارج شود با پای راست. در نشستن اعتماد بر پای چپ کند. یهنی سنگینی بدن روی پای چپ بیفتد نه پای راست و پای چپ بیشتر از پای راست از نظر زمانی در مستراح بماند. درباره قوانین طبیعت هم اظهار نظر دارد:

.... عالم مسخر است ملایکه را، تا به دستور ایز تعالی چون خلق را محتاج بدان ببندد، باران آورد و باد انگیزند. حیوانات را در رحم و نباتات را در زمین، صورت کنند و بیارایند و به هر جنسی از این کارها گروهی از ملایکه موکلفند.

اگر این حرفها را از آخوند فلان می شنیدیم، تعجبی نداشت، اما همه این ها و همه آن بقیه را از زبان مردی می شنویم که آوازه دانش او نه تنها جهان آن روز بلکه جهان امروز را هم درنور دیده است. بیهوده نبود که هم در آن زمان دوستانش می گفتند: ای کاش غزالی این کتاب را نمی نوشت، و ای کاش غزالی اصلا کتاب نمی نوشت.

نسخه ای از کتاب کیمیای سعادت را آقای احمد آرام تدوین و منتشر کرده اند، روی جلد آن عکس مردی گروار شده است با موی سفید و روی سیاه، بدون هیچ توضیحی. ناشر خواسته است به خواننده بفهماند که نویسنده کتاب موی خود را در کاری سفید کرد که جز روسیاهی به بار نیاورد.

چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش

به کوی میکده گریان و سرفکنده روم

پاریس شهریور 1378

دکتر محمد جناب

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>  
<https://the-derafsh-kavivani.com/>

